

توی دبیرستان معلمی داشتیم که تاریخ درس می‌داد. معلم مهربان و خوبی بود. اما زیاد سخت‌گیری می‌کرد. تاریخ معاصر به آن کلفتی را می‌خواست بکند توی مخ‌مان. پیش مطالعه و کنفرانس و کوییز و سؤال‌های یهویی وسط تدریس و حفظ کردن پاراگراف به پاراگراف و... این معلم ما، گفتم که خیلی مهربان بود... یعنی با پنبه سر می‌برید و به اخلاقش نمی‌شد هیچ ایرادی گرفت. خب تاریخ بود دیگر. یک درس زمخت و خشک و نجسب! معلم ما هم اهل قصه گویی و ساییدن زبری‌های تاریخ نبود. همانی که هست را می‌گذاشت کف دست‌مان.

این معلم به چشم ما یک ایراد داشت که می‌شد بهش گیر داد و وقتی از دستش عصبانی هستیم، روی آن نکته دست بگذاریم. آن هم این بود که یک پای معلم ما از آن یکی کوتاه‌تر بود. تفاوت این کوتاهی و بلندی هم به قدری بود که معلم ما خیلی می‌لنگید. بچه‌ها وقتی می‌خواستند دق و دلی‌شان را سر معلم خالی کنند، پشت سرش از لنگ بودنش می‌گفتند و مدل نشستن و برخاستنش را مسخره می‌کردند و ادایش را پای تابلو در می‌آوردند!

گفتم که: معلم ما خیلی مهربان بود. اصلاً هم به روی خودش نمی‌آورد که ممکن است توی راهروی مدرسه یا کلاس، بچه‌ها همش به پای کوتاهش نگاه کنند و آن‌را به همدیگر نشان دهند. لابلای درس تاریخی که می‌داد، از انسانیت و آدم بودن و مکارم اخلاق هم می‌گفت. ما ربطش را نمی‌فهمیدیم و فقط سخت‌گیری یک معلم لنگ را می‌دیدیم و نیشخندهای زیرزیرکی خودمان را...

روز آخری که معلم آمد کلاس، درس آخر را که داد و رفع اشکال کرد، رفت بالای سکو و رو کرد به ما. حالا یادم نیست چطوروری بحثش را کشید به این‌جا، ولی گفت که برای او همیشه در درجه اول اخلاق مهم بوده و بعد تدریس مو به موی کتاب به بچه‌ها. گفت که درست است که از تاریخ توی کنکور سؤال نمی‌آید و شاید برای بچه‌ها درس چندان مهمی نباشد، اما سعی کرده کاری کند که بچه‌ها این کتاب را از بر شوند. چون می‌داند که تا آخر عمرشان شاید دیگر به این مباحث رجوع نکنند. پس بهتر است که از این آخرین فرصت‌ها خوب استفاده شود. بعدش از چند نفر، به صورت رندوم از کل کتاب سؤالاتی کرد که در کمال شگفتی همه بلد بودند. چرا؟ چون او سخت‌گیری‌اش را خوب جایی خرج کرده بود. راستش را بخواهی از همان وقت به بعد (که شاید سیزده سالی ازش گذشته باشد) «ایران» برای خود من موضوعیت جدیدی پیدا کرد. یعنی یکجا دیدم که چه بلایایی سر این کشور آمده تا رسیده به ما.

معلم کارش را تمیز انجام داده بود. یک جویری که خودمان هم آن جلسه آخری باورمان نمی‌شد. بعد یک چیزی گفت که انگار آب جوش ریختند سر ما. گفت که هر کس پشت سر او حرف زده، راضی نیست! گفت که اگر هر کدام از ما غیبت او را کرده‌ایم، باید بدانیم که خانم معلم اصلاً در پیشگاه خدا از ما راضی نیست! همین!

ماجرای بعدش این بود که هر کس ادعا کند که «من یکی که هیچ وقت غیبتش رو نکردم.» اما معلم به هر حال ضربه آخر را زده بود. ضربه‌ای که هنوز است جایش درد می‌کند!

ادامه مطلب:

بحث جدیدم در مورد «غیبت» است. غیبت کردن که همه ما می‌دانیم اخ و تف است و باز هم غیبت می‌کنیم! این بحث بیشتر از این لحاظ برای من اهمیت دارد که می‌دانم تقریباً همه بهش مبتلاییم. چی کار می‌کنید شما که کمتر غیبت کنید؟ یا مثلاً تجربه‌ای به این هولناکی شما هم داشته‌اید که بزرگی گناه غیبت کردن برایتان رو شود؟ من مثل همیشه منتظرم ببینم شما با «غیبت» چطوروری کشتی گرفته‌اید؟!

متشکرم و امیدوارم این گناه زشت روز به روز از زبان ما محوتر و محوتر بشود.



قاصدک بارون

نویسنده: سید مسعود شجاعی طباطبایی

یکشنبه ۳ اردیبهشت ۱۳۹۱ ساعت: ۱۲:۴۶

با اهدای سلام

مطلبتان خیلی شیوا و فصیح نوشته شده، تبریک... پیام معلم‌تان بسیار عبرت آموز بود، گاهی وقت‌ها حرفی زده می‌شود و بعد امکان گرفتن حلالیت میسر است، اما بعضی مواقع نمی‌شود که نمی‌شود. مدتهاست اتوهای کاریکاتورم را در دفترچه‌های کوچک می‌زنم، بخشی از آن‌را هم اختصاص داده‌ام به اشتباهاتم. خیلی کارساز است، روایت هم داریم: محاسبه کنید قبل از این که محاسبه شوید، خیلی باید مراقب بود... خیلی...

نویسنده: اسریدار

یکشنبه ۳ اردیبهشت ۱۳۹۱ ساعت: ۱۶:۳۸

خب اگه شرایط فراهم باشه که از طرف دفاع می‌کنم.

اگر هم شرایط نباشه که می‌رم. گاهی هم می‌گم غیبت و طرف دیگه چیزی نمی‌گه. بعضی وقتا هم که می‌گی غیبت طرف می‌گه خب جلو روشم می‌گم!! بعضی وقتا هم نمی‌شه دفاع کرد چون دوتا میذاره روشو و بد ترشو می‌گه!! شرایطم فراهم نیست که پاشی بری، پس مجبوریمه جوری موضوع بحثو عوض کنی. که البته همه این‌ها کمی فکر می‌خواد و دقت که نتیجتش برعکس نشه!

نویسنده: مسافر

یکشنبه ۳ اردیبهشت ۱۳۹۱ ساعت: ۱۷:۲۱

این داستان هم برای من برای ترک غیبت شنیدن کارایی داره:

مردی نزد سقراط حکیم رفت و با ذوق و هیجان به او گفت: خبر داری از اوضاع شاگردانت؟ از یکی از آن‌ها خبری آورده‌ام شنیدنی!

سقراط با خونسردی رو به او کرد و گفت: پیش از آن که باخبرم سازی، سه پرسش را پاسخ گو.

مرد با تعجب گفت: به چه سؤالاتی باید پاسخ دهم؟

سقراط ادامه داد: مطمئنی خبرت موثق بوده و کاملاً حقیقت دارد؟

مرد: نه، راستش خودم هم از زبان شخص دیگری این خبر را شنیده‌ام...

سقراط: پس روشن شد که از صحت خبر بی‌خبری... اما سؤال دوم، آنچه می‌خواهی بیان کنی خبر خوب و خوشایندی است؟

مرد: خیر، بلکه عکس آن است.

سقراط: پس خبرت ناخوشایند است و از صحت آن نامطمئنی... خب، سؤال سوم را می‌پرسم؛

آنچه قصد گفتنت را داری مفید و سودمند است؟

مرد که حیران مانده بود گفت: نه...

سقراط لبخندی زد و گفت: اگر خبرت حقیقت ندارد، خوشایند نیست و در شنیدنش هم سودی نیست، پس بیانش چه دلیلی دارد؟

آیا در چنین شرایطی سکوت شایسته‌تر نیست؟

نویسنده: عطیه

یکشنبه ۳ اردیبهشت ۱۳۹۱ ساعت: ۱۱:۲۳

سلام

یه مدتی، نمیدونم از کی به بعد و بعد از چه حادثه خوشایندی بود، که هر وقت خودم غیبت می‌کردم یا توی جمعی بودم که غیبت می‌شنیدم متوجه میشدم که این حرکت غیبت. قبلش خیلی دوست داشتم توی قدم اول متوجه این تفاوت بشم. گاهی آدم گرم حرف زدن و تعریف و حتی درد دل هست، یهو می‌زنه به جاده خاکی و همین حرف زدن به ظاهر ساده و عامیانه‌اش گناه بزرگی براش میشه. بعدا خیلی پشیمون می‌شدم چرا حواسمو جمع نکردم که این حرفم غیبت بوده.

این قوه تشخیص خیلی مهمه. البته من باز بهش پر و بال ندادم، باز تو اوج حرف زدن‌هام یادم میره این غیبت.

به نظرم اولش آدم دعا کنه که خدا قوه تشخیص رو بهش بده بعدشم تصور زشتی گناه، مثلاً همین خاطره شما، یا یادآوری حس تلخی که بعد از غیبت کردن پشت سرتون پیدا کردید، میتونه آدم رو از این گناه دور کنه.

مسیر هرکس برای دوری از گناه هم یه جورایی منحصر به فرد. بستگی به خصوصیات فرد و شرایط اطرافش داره. با اراده و توکل میشه راه حل اختصاصی زندگی رو پیدا کرد!

البته من لالایی خوب بدم ولی خوابم نمی‌بره

موفق باشید.

نویسنده: سوده ط

یکشنبه ۳ اردیبهشت ۱۳۹۱ ساعت: ۱۲:۴۰

من هر وقت زیاد صحبت می‌کنم مطمئن هستم که یکی از آفات زبان هم در گفتگویم وارد می‌شود. پس سعی می‌کنم کم حرف بزنم. زیاد در بحث‌های زنانه شرکت نمی‌کنم، اهل تلفن بازی هم نیستم... به این ترتیب زبانم را کنترل می‌کنم!

قاصدک بارون

از بارانی می نویسم که مرا خیس نکرد... عاشق کرد!



دوشنبه یکم خرداد ۱۳۹۱
هنر واقعی



درباره وبلاگ

غیبت

ربا

مسمومیت
ماهورهای

عفت کلام

نویسنده: المینا

سه شنبه ۵ اردیبهشت ۱۳۹۱ ساعت: ۲۱:۰۶

سلام

واقعا خوش به حال کسانی که غیبت رو ترک کردن....
منم از این کار متنفرم... ولی خیلی پیش میاد که اینکارو می کنم...
متاسفانه...
خداکمکم کنه...

نویسنده: نرینه سادات

چهارشنبه ۶ اردیبهشت ۱۳۹۱ ساعت: ۱۳:۲۸

چه دبیر خوبی بود... هیچوقت این حرفش رو فراموش نکردم... همیشه
در مواقع غیبت کردن یا گوش دادن به غیبت، یاد حرف خانم (...میقتم.

نویسنده: م ح ک

یکشنبه ۳ اردیبهشت ۱۳۹۱ ساعت: ۱۹:۰۰

سلام

هر موقع که به خودم آگاه ترم کمتر به این بلای جانسوز
مبتلا می شم. اصولا این جور مواقع کمتر حرف می زنم و
بیشتر حرف ها را تو ذهنم حلاجی می کنم.

نویسنده: مسافر

یکشنبه ۳ اردیبهشت ۱۳۹۱ ساعت: ۱۹:۰۰

یه بنده خدایی می گفت هر وقت کسی گفت غیبت تون رو
کردم، نگید راضی ام... بگید راضی نیستم. وقتی میگید که به
غیبت راضی هستید قبح غیبت رو شکستین و غیبتی که بالذات
اشتباهه رو برای طرف آسون می کنید. به نظرم معلم تون خیلی
خوب حرفی زده.
در پناه خدا

نویسنده: انفرادی

یکشنبه ۳ اردیبهشت ۱۳۹۱ ساعت: ۲۲:۴۲

زیاد پیش میاد که آدم حرف دیگران رو میزنه.. یعنی برای من
زیاد پیش اومده.
حرف خاصی نمی تونم بزنم بنابراین.
نظرات دوستان رو میخونم و استفاده میکنم.

نویسنده: دهکده

دوشنبه ۴ اردیبهشت ۱۳۹۱ ساعت: ۴:۳۴

سلام قاصدک

خب من جدیدا این همش میاد تو ذهنم «حرفی که دیگری
دوست نداره درباره اش بگیم میشه غیبت»...
من سعی می کنم وقتی متوجه شدم دارم وارد غیبت می شیم
توقف کنیم... موقع حرف زدن هم همش همین هشدار میشه و
باعث میشه حرف مو بخورم؛)
البته اینو هم خوندم که امام خمینی علیه السلام برای جلوگیری از
غیبت، به دوستان شون میگفتن در صورتی آخر هفته باهاتون
میام گردش که از شخص دیگه ای حرفی نزنیم... این یعنی
پیشگیری...

نویسنده: پابسته: داستان های خیلی کوتاه

پنجشنبه ۷ اردیبهشت ۱۳۹۱ ساعت: ۱۱:۴۲

حدیث داریم هر کس پر حرف باشه، لغزش هاش بیشتر می شه. هر وقت
پر حرف شدم غیبتام بیشتر شده و بعکس!!!

